

به بچه‌ها باید راستشو گفت

www.KetabFarsi.com

سن من از چهل سال بیشتره اما تا حالا متأهل نشدم معلوم هم نیست روزی این طوق لعنتی رو بگردن بیندازم ولی برخلاف مثل معروف که «آدم بی بچه مثل درخت بدون میوه است» من بدون میوه نیستم .

لابد خیلی تعجب می‌کنید چطور زن نگرفته صاحب بچه شدم؟ حق دارید اما من بشما اجازه نمیدم فکر بد بکنید خودم زودتر قضیه رو میگم : من ده پانزده تا برادر زاده دارم که همشون مثل بچه‌های خودم هستن و دائم دورو بر من می‌پلکن .

برادر بزرگم آدم پخته‌ایست و خیلی هم درس خونده بهمین جهت در کار اداریش پیش نرفت و هنوز هم يك كارمند معمولی است که حقوقش بزحمت كفاف مخارج زندگیشو میدهد؛ در بودجه خانوادگی او تفریح و شب‌نشینی و مسافرت

در نظر گرفته نشده ، خیلی کم به سینما میرن و از تأثر فقط اسمشو شنیدن تنها تفریح اون‌اینه که بچه دار بشن
اون هم سالی یکدونه !
www.KetabFarsi.com

برادر و سطی کار و بارش بد نیست برای اینکه او فقط تا کلاس هفتم درس خوانده پانزده ساله که زن گرفته و پنج تا بچه داره .

يك برادر كوچك هم دارم كه چون يكخورده عقلش كم بود بزحمت تا كلاس سوم درس خواند و بعدش بدنبال كاروكاسبی رفت و الآن از ثروتمندان درجه يك مملكته این برادرم بقدری كار و گرفتاری داره كه بعد از پنج سال هنوز وقت نكرده بچه درست كنه .

خلاصه ما چهار برادر هر کدام عقیده و سلیقه مخصوصی داریم هر کدام ما از کارهای دیگری انتقاد میکنیم . .

اسم منو گذاشتن «درخت بی بار» ولی من خودم خیلی از وضعم راضیم مخصوصاً وقتی به میوه‌های برادر بزرگم نگاه میکنم دلم نمیخواد تا آخر عمر بچه دار بشم . یکیشون مثل گیلاس کرم زده میمونه . دیگری مثل گلابی کال زرد رنگه

سومی هم مثل زرد آلوی مونده پلاسیده شده ...

با این حال من این برادر زاده‌هامو دوست دارم و او نا

www.KetabFarsi.com

هم خیلی با من ور میرن .

دیروز هفت هشت تاشون مهمون من بودند . بزرگه

دوازده سال داشت ، و کوچیکه ۳ سال (آلتان) که یکدختر

شیطون هشت و نه ساله است مدام کتانهای منو زیر و رو

میکرد و یک دفعه بی مقدمه پرسید :

-عمو جون این کتابها بچه دردت میخوره که جمع کردی؟!

من با در نظر گرفتن سن او جواب دادم :

- داستان‌های خوبییه کتاب‌های خوندنیه .

مثلا چی؟!

- روبنسون کروزوئه و ژول ورن .

بچه‌ها با تمسخر شروع بخنده کردند و (آلتان) گفت:

- عمو جون اینها چیه بیخودی جمع کردی کتابهای

عشقی و جنائی جمع کن .

(فاتوش) که یازده سالشه و مثل بچه شیطون میمونه

تو حرف خواهرش دوید و گفت :

– راستی عمو جان امور جنسی یعنی چی ؟

من از شنیدن این جمله یکدای خوردم درسته که تا حالا پدر فمدم و مسئولیت تربیت بچه بدوشم نیفتاده ولی از تعلیم و تربیت يك چیزی سرم همیشه توی همه کتابهای تعلیم و تربیت می نویسند : « بتدریج که بچه ها وارد زندگی می شوند سوالات عجیب و غریبی به ذهنشان می رسد و می خواهند حقیقت همه چیز را بفهمند و والدین باید سوالات بچه ها با دقت و حوصله گوش داده راه نمائیشان کنند . »

اما تا حالا هیچوقت پیش نیامده بود که بچه ها از من چنین سوالاتی بکنند و بهمین جهت نمیدونستم جواب (فاتوش) رو چی بدم .

www.KetabFarsi.com

رو صندوق حرکتی کردم می بایست طبق قانون تعلیم و تربیت توضیح مفصلی به بچه ها بدم اما چطور ؟
بالاخره بیشتر از این نمیشد اونارو منتظر گذاشت گفتم :
- این .. چطور حالت کنم .. راستش خودم درست نمیدونم
یکی دیگه از بچه ها پرسید :

– عمو جون حامله شدن مصنوعی یعنی چی ؟

دود از کلهام بلند شدای داد و بیداد این سؤالها چیه
بچه‌های کوچولو میکنند تکلیف من با اینا چیه؟ اگه
جوابهای سر بالا بدم گمراه میشن اگه بخوام حقیقت روبگم
که برای فهم و موقعیت اینها ضررداره ولی طبق قوانین تعلیم
و تربیت باید اصل موضوع رویکجوری حالیشون کرد لذا گفتم:
- برای اونکه بچه‌ای بدنیا بیاد پدر و مادر لازمه .
همه بچه‌ها که دور من جمع شده بودن و حالت انتظار
تو چشماشون موج میزد با هم گفتند :

www.KetabFarsi.com - خوب بعد ؟

- ولی اگه يك مادری بخواد بچه رو خودش درست کنه..
در اینموضع عرق از سر و روم راه افتاد هرچی فکر کردم
جملهام رو چه جوری تمام کنم عقلم بجائی نرسید خوشبختانه
(ارول) کوچولو وارد صحبت شد و نجاتم داد :

- عمو جان اینجا تو روزنامه نوشته پلیس اونارو در
وضع نامطلوبی دستگیر کرد یعنی چی مگه چکار میگردن؟!
من نمیدونم مؤلفین کتابهای تربیتی چه جوابی میتونند
باین سؤالها بدن چطور میشه پاسخ درست این سؤال رو به

(فاتوش) با يك خنده مسخره آلود پرسید :

- عمو جون اینم نمی‌دونین !!؟

با لکنت جواب دادم :

- چرا ... وضعیت نا مطلوب یعنی ... یعنی ..

بازم به من و من افتادم .. بچه‌ها با کنجکاوی و دقت

زیادی منتظر جواب بودند و دست از سرم بر نمیداشتند .

یکدفعه تصمیمو گرفتم علمای تعلیم و تربیت هر چه دلشون

می‌خواد بکنند بمن مربوط نیست چون هر چیزی حدی

داره و هرگز صلاح نیست بچه‌ها معنی «وضع نامطلوب» رو بدوند.

بهمین جهت گفتم :

- وضعیت نامطلوب یعنی این که آدم بیخودی مزاحم

دیگری بشه و اون شخص داد و بیداد و سرو صدا راه بیندازه.

هنوز نفس راحتی نکشیده بودم که (الدیز) پرسید :

- عمو جان اینجا نوشته « او دخترک را فریب داد »

یعنی چی ؟ !

من بسرعت از جام بلند شدم و گفتم :

- بچه‌ها بیائید بریم گردش .

ولی بچه‌ها هر کدام از یکجای لباسم را گرفتند و

www.KetabFarsi.com

نگه داشتند.

- نه تعریف کن اینها بهتره.

با عصبانیت داد زدم:

- آخه من اینارو خوب نمی‌دونم...

بچه‌های بکپو باهم داد زدند زیر خنده و (آیدین) نه

ساله گفت:

- عمو جان خوب کاری کردی زن نگرفتی.

من سرخ شدم و پرسیدم:

- چرا؟!!

با لحن مسخره جواب داد.

- کسیکه باین سن رسیده و نمیدونه بچه مصنوعی

رو چطور درست میکنن و وضعیت نامطلوب یعنی چی و فریب

دادن چطوره بدرد نمیخوره برو با توهم خودتو مرد می‌دونی؟!!

بچه‌ها از خنده داشتند روده بر میشدند و من از خجالت

سر مو انداختم پائین و از اطلاق خارج شدم.

پایان

چرا شهر دارها دیوانه میشوند

www.KetabFarsi.com

رئیس انجمن شهر که عینک پرسی زده بود خیلی رسمی شروع به صحبت کرد:

- آقایان ما باید همه چیز را خوب بسنجیم . . .
فکرها تون را بکنید . اینکارها با دستپاچگی فایده‌نداره باید
قبلا تصمیم بگیرید .

جوانترین عضو انجمن فرمایشات رئیس را تصدیق
کرد و گفت:

- بله باید خوب فکر کرد والا دچار زحمت میشیم.
رئیس با اطمینان بیشتر ادامه داد:

- این شهردار دیوانه بدرد کار ما نمیخوره .
همه دستجمعی جواب دادند:

- بله . . . او دیوانه است .

آقائی که صورتش لکدهای ریزی داشت گفت:

- و ما نباید دوباره يك ديوانه رو انتخاب كنيم .

www.KetabFarsi.com عضو جوان جواب داد :

- اينم اول آدم خوبی بود ولی بعد از اينکه بهش رأی

داديم ديوانه شد .

پير مردی که پشت سر هم سرفه میکرد و موقع حرق

زدن دندانهای مصنوعيش تکان ميخورد گفت :

- اصلا نميدونم اين چه بدبختيه هرکس که باين پست

ميرسه عقلشواز دست ميده، در تمام مدتی که من عضو انجمن ها

هستم يك شهردار عاقل نديدم .

رئيس که متوجه شد کاردارد بجاهای باریك ميكشد

صدایش را کلفت تر کرد و گفت :

- آقایان بحث کافيه مهمتر از همه اينه که ما يك شهردار

عاقل پیدا کنیم .

هرگدام از اعضاء اسم دوسه نفر را بردند و طبق معمول

سایرین هزار عیب برای او شمردند ... یکدفعه مثل اينکه

مطلبی باقاي رئيس الهام شده باشد داد کشيد :

- صبر کنید .. پیدا کردم .. راجع به (نسيم بك)

- آدم خیلی خوبیه .
- مرد باشرف و تحصیل کرده‌ئیه .
- بسیار خوبه .
- خیلی آدم مهربان و خوش اخلاقیه .
- مرد جدی و پشت کار داریه .
- مثل این بود که تمام اعضاء انجمن برای تعریف کردن از او مسابقه گذاشته بودند .
- پیر مرد گفت :
- ولی گمان نمیکنم خودش قبول کنه .
- بقیه هم فوراً دنبال حرف او را گرفتند :
- درسته او بهیچوجه راضی نمیشه .
- منم اینجور فکر میکنم .
- من سی ساله باهاش دوستم او اهل این حرفه نیست .
- رئیس با بیحوصلگی پرسید :
- پس چکار باید کرد ؟ ! يك کاندیدای حسابی پیدا کردیم اونم که قبول نمیکنه ؟

بالاخره قرار شد چند نفر از اعضاء بمنزل (نسیم بك) بروند و بهر ترتیبی است رضایت او را جلب کنند .

(نسیم بك) که از انتخاب و عزل تمام شهردارهای سابق اطلاع داشت با شدت پیشنهاد انجمن رار د کرد و گفت :

- شما میخواهید دیوانگی مرا هم ثابت کنید ؟

- نه شما آدم عاقلی هستید ... خواهش ما رو رد نکنید .

- نه نمیتونم . www.KetabFarsi.com

- این يك وظیفه ملی است . . . شما حق ندارید از خدمت بمملکت شانه خالی کنید ما بشما اطمینان داریم شما تنها کسی هستید که میتونید شهرداری رو از ورشکستگی نجات بدید .

(نسیم بك) بالاخره تسلیم شد و جواب داد :

- بسیار خوب قبول دارم ولی ايك شرط .

- بفرمائید چه شرطی اما همه شرط های شمارو قبول میکنیم .

- شرط من اینه که باید همه شما عادت تملق گوئی

و سبزی پاك كنی رو کنار بگذارین . مهمانی ها و تشریفات را

لغو کنید . از من توقعات بیجا نداشته باشید .

همه با خوشحالی دادکشیدند :

www.KetabFarsi.com - قبول داریم .

... (نسیم بك) باتفاق آراء بسمت شهردار انتخاب گردید روزی که برای تحویل گرفتن کارها بشهرداری رفت بیش از صد تلگرام تبریک برایش رسید . (نسیم بك) یکی از پاکت‌ها را باز کرد و خواند :

« فرزند لایق وطن . . شهردار معظم ... »

بقیه پاکت‌ها را اصلاً باز نکرد در حالیکه آنها را توی سبد کاغذهای باطله میریخت شروع بخواندن دعا کرد :
- الهی خودت منو حفظ کن .

لحظه‌ای بعد رئیس انجمن بایک دسته گل بزرگ‌وارد اطاق شد و ضمن تعظیم غرائی باجملات بلند شروع به گفتن تبریک کرد :

- جناب آقای شهردار . ای ناجی بزرگ :

مثل این بود که تمام اثاثیه اطاق را روی سر (نسیم بك) زدند بقدری کلافه شده بود که میخواست یقه‌اش را پاره کند .
بهمین جهت هنگامیکه دستگیره در صدا کرد (نسیم بك)

نفس راحتی کشید اما ورود این شخصیت هم مصیبت
بزرگتری بیار آورد . www.KetabFarsi.com

این شخص عضو پیرانجمن بود در حالی که دسته گل بزرگی
در بغلش گرفته بود عصا زنان بطرف میز شهردار آمد و دسته گل
را تقدیم نمود و خواست دست (نسیم بك) را بیوسد .
(نسیم بك) دستش را بسرعت عقب کشید اما پیر مرد
دست بردار نبود و با قدرت عجیبی میکوشید صمیمیت و ارادت
خود را ثابت کند .

در این موقع چند نفر دیگر از اعضاء انجمن دستجمعی
وارد اطاق شدند (نسیم بك) مثل گنجشکی که چشمش به
عقاب بیفتد خودش را باخت .

- خدایا ، عقل و روح منو حفظ کن .

منشی انجمن ضمن ابراز خوشوقتی بعرض رسانید :

- امشب میهمانی شام مفصلی بافتخار جناب عالی در

سالن شهرداری برگزار میگردد .

(نسیم بك) دچار حالت مخصوصی شده بود جنگ و

غوغای عجیبی توی دلش برآه افتاد .

- این تشریفات بدردمن نمیخوره .

ولی بالاخره تسلیم شد و در مجلس میهمانی حضور یافت!
میهمانی خیلی مفصل و شاهانه بود گلدان های پر گل
و شمعدان های بزرگ به میز غذا جلوه مخصوصی داده بودند
قبل از صرف شام رئیس انجمن شروع بصحبت کرد:

— آقایان ما امشب بافتخار يك نابغه بزرگ که سکان
کشتی شکسته ما را بدست گرفته و قبول کرده است ما را
نجات دهد جشن گرفته ایم . www.KetabFarsi.com

(نسیم بك) با همه عصبانیت و ناراحتی که داشت مثل آهك
آبدیده وارفت و نیشش بخنده باز شد .

عضو پیر از آن طرف میز داد کشید :

— زنده باد شهردار جدید .

سایر اعضاء هم پرای این که از او عقب نمانند هر کدام
حملات بهتری گفتند :

— شهردار ما رب النوع خوبی است .

— جناب شهردار ما درد دنیا نظیر ندارد .

— ما بوجود چنین شهرداری افتخار میکنیم .

صدای کف زدن میهمانان در فضای سالن پیچید و نور

بعد از شام کلیه مدعوین بسالن دیگری هدایت شدند
در آنجا رقاصه‌های هنرمند .. برای سرگرمی آقای شهردار
شروع بدست افشانی کردند .

هنگامیکه حضار در نشئه و کیف مخصوصی بسر میبردند
رئیس انجمن که پهلوی دست شهردار نشسته بود آهسته و بیخ
گوشی شروع بصحبت کرد :

- اجازه بفرمائید پس فردا صبح زود منزل خدمتتان
برسم و راه و چاه را نشان بدم ..

شهردار با تعجب سرش را برگرداند و پرسید :

- راجع به چی ؟

- قصابها حاضرن يك مبلغی بدن کشتاررو آزادکنین .
- خوب دیگه !؟

- نانوaha هم اگه کارشونو درست کتین حاضرن پولی .
وجدان (نسیم بك) يك دفعه بیدار شد و با خشم و

عصبانیت حرف رئیس انجمن را قطع کرد و دادکشید :

- من استعفاء میدم . بریدگمشید من نمی تونم ...

و با همان حال عصبانی از سالن بیرون رفت .
سایر اعضاء انجمن که علت این تغییر روش را نفهمیده
بودند بسرعت اطراف رئیس حلقه زدند و منشی انجمن پرسید:

- موضوع چی بود ؟

رئیس انجمن با خونسردی گفت :

- هیچ این یارو هم دیوانه شد .

مثل این بود که همین توضیح مختصر برای قانع کردن
سایرین کافی است زیرا عضو پیر انجمن بطور خیلی جدی و
رسمی گفت :

- پس وقتو تلف نکنید جلسه را تشکیل بدهید تا
زودتر يك شهردار عاقل انتخاب کنیم .

پایان

مردی که به تیر چراغ بسته شده بود

www.KetabFarsi.com

یکروز صبح زود پلیس دریکی از شهرهای انگلستان
مردی را دید که به تیر چراغ بسته شده بود. این آدم که
بود و چرا او را به تیر چراغ بسته بودند داستان جالبی دارد
که بعد می فهمید. حالا یکدقیقه چشمتان را به بندید و فرض
کنید که این اتفاق در شهر اسلامبول خود زن افتاده .

شبگرد در تاریک و روشن صبح به تیر چراغ نزدیک
میشود و دو دل و ترسان می پرسد :

— کی هستی ؟ اون بالا چکار میکنی ؟

—

شبگرد سوتش را در می آورد و سوت میزند ، از توی
تاریکی سوت پلیس باو جواب میدهد و بعد از چند لحظه
صدای قدم های سنگین پلیس نزدیک میشود .

شبگرد بطرف پلیس میرود :

- يك آدمی روبه تیر چراغ بستن .

- کی او نوبسته ؟

- نمی دونم .. وازش کنم !؟

- نه دست تزن اول بریم به کلانتری اطلاع بدیم راستی

زنده است ؟

- نمیدونم ولی مثل اینکه چشم هایش حرکت میکند .

پلیس از آدمی که به تیر چراغ بسته شده میپرسد :

- اینجا چکار میکنی !؟

مرد سکوت میکند .

به کلانتری اطلاع میدهند افسر کشیک کلانتری با تلفن

به رئیس کلانتری خبر میدهد . . رئیس فوری موضوع را

به بالاتری ها گزارش میدهد خلاصه بعد از دوسه ساعت قرار

میشود اورا به کلانتری بیاورند وهویتش را معلوم کنند ولی

مواظب باشند فرار نکند چون ممکن است جاسوس باشد

ضمناً حتماً باو دستبند بزنند .

حالا بیائید بانگلستان برگردیم به بینیم آنها بامردیکه

به تیر چراغ بسته شده بود چه معامله ای کردند .

پلیس‌ها بمحض اینکه چشمان به آن مرد می‌افتد
فوری از تیر چراغ باز می‌کنند و از او می‌پرسند :

www.KetabFarsi.com - اسم شما چیه ؟!

- آرلونده مچینک .

پلیس‌ها فوری خودشانرا جمع و جور می‌کنند یکی از
آنها می‌پرسد :

- شما همان مجسمه ساز معروف هستید ؟

- بله مجسمه سازم .

- عضو آکادمی پادشاهی انگلستان ؟!

- بله عضو آکادمی هستم .

- (سر) لطفاً ممکنه بکالانتري تشریف بیاورید... یا

اگر میل دارید شما را با ماشین بمنزلتون برسونیم .

- میرم بکالانتري .

برگردیم بشهر اسلامبول مردی را که به تیر چراغ

بسته شده بود باز می‌کنند و با او می‌گویند :

- یاله، بریم کالانتري .

توی کالانتري رئیس با خشونت می‌پرسد :

ماکه آکادمی نداریم که این آقا عضو آن باشد ولی
مجسمه ساز می تواند باشد مثلاً ممکن است یکی از هنرمندان
معروف مثل (آدین) (ژوکتو) (مرید اوغلو حسین) و یا
همردیف اینها باشد بهمین جهت خیلی آهسته جواب میدهد:

- اسم من حکمت .

- چکاره ای ؟!

- مجسمه ساز .

- چی گفتی ؟ چی میسازی ؟!

- مجسمه میسازم .

- چه مجسمه هائی ؟!

- آدم ، حیوانات ، هرچی باشد .

اگه خسته نشدید بیائید برگردیم بانگلستان چون این
اتفاق در آنجا واقعاً پیش آمده است. در کلاتری از مجسمه ساز
انگلیسی میپرسند :

- (سر) خواهش میکنم بنشینید شما راکی به تیر چراغ

بسته ؟ زردها ؟